

زبان مادری و کیستی ملی

26. "پیوستگی" و کیستی ایرانی - سه

«زنده باد ملت ایران!»

این بانگ پرخوشی بود که روز بیست و دوم دی ماه سال هزارو دویست و هشتاد و چهار خیابانهای تهران را به لرزه درآورد (1). ایران، که نیم سده پیش از آن برای فروکوفتن ساختار ایلی-قبیله ای خیز برداشته بود، در آن روز سرد زمستانی پای به جهان نوین گذاشت، تلاشهای پنجاه ساله پیشروان جنبش بیداری و روشننگری اکنون بیار نشسته بود و ایرانیان دیگر خود را نه "رعیت بیچاره ارباب" می دانستند و نه "بنده زرخرد شاه"، واژه ای نوین زاده شده بود: "ملت ایران"، و این واژه دیگر نمایانگر دین و آئین مردم نبود، "ملت" برابرنهادی بود برای "ناسیون / نیشن"، "کیستی ملی" با درونمایه نوین و راستین خویش پا به پهنه هستی نهاده بود. زایشی که بسیار خوش شگون و فرخنده بود، چرا که در همان روز پادشاه در برابر ملت، و خودکامگی در برابر آزادیخواهی بازپس نشست و زمینه برای برپائی مشروطه و گشایش مجلس شورای ملی، که نام و نشان از "ملت ایران" داشت، فراهم آمد.

آنچه که در دو پاره پیشین بخش "پیوستگی و کیستی ملی" آوردم، به روزگاری باز می گشت که کیستی ملت، چیزی جز کیستی فرمانروایانش نبود. با آغاز دوره روشننگری در نیمه نخست سده سیزدهم خورشیدی (سده نوزدهم میلادی) و با گسترش اندیشه های آزادیخواهانه و بر خاک افتادن تخم فرهنگ شهروندی، "پیوستگی" رنگ و بویی دیگر بر خود گرفت. اگر بنیانگزاران دودمانهای نوین شاهی تا به آنروز در پی بر ساختن پیوندهای خونی با شاهان ساسانی می بودند، رهبران جنبش نوزائی و روشننگری در نوشته های خود در راستای پیشینه سازی برای واژه نوینی که ساخته بودند - ملت ایران - بدنبال نشان دادن پیوستگی این ملت، با ایرانیان پیش از اسلام و یا آنگونه که خود می گفتند "ملت پارس" بودند. بدیگر سخن اگر ناصرالدین شاه قاجار الماس دریای نور را به گمان اینکه گوهری بازمانده از دیهیم کوروش بزرگ است بر تاج خود می نشاند (2)، فرهیختگان ایرانی نیز آنچه را که خود "اخلاق و منویات ملت عظیم الشان فارس" می نامیدند، در شاه نشین اندیشه های خود جای می دادند، و بر آن بودند که اگر شاه برپایه پیوستگی به ساسانیان خود را شایسته فرمانروائی می داند، ملت نیز بر پایه پیوستگی خود به ایرانیان روزگار ساسانیان، شایسته برخورداری از آزادی و برابری و قانون آسایش و سربلندی است. "پیوستگی" دیگر تنها افزاری برای رسیدن به پادشاهی نبود، اینبار مردم کوچه و خیابان بودند که برای رسیدن به حقوق شهروندی خود و "ملت شدن" از زبان رهبران و فرهیختگان دست بدامان پیوستگی شده بودند. پیوستگی و بازگشت به ایران پیش از اسلام، گفتمان چیره روند ملت شدن ایرانیان است و ناسیونالیسم ایرانی با این خودکاوی و خودجویی، که گاه نیز رنگ و بوی باستانگراییه بر خود می گیرد، پیوندی ناگسستنی دارد. همچنین از یاد نباید برد که این پیوستگی و بازگشت به گذشته در برابر پیشینه سازی شاهان جای می گرفت و گذشته از روشننگری و نوزائی، گفتمان چیره آزادیخواهان نیز بود و همچنین جایگاه برجسته ای در نبرد با جهانخواران (بویژه بریتانیا) داشت، که در همین بخش به آن خواهیم پرداخت.

تا آنجا که من در نوشته های بجا مانده از دوران روشننگری پژوهیده ام، میرزا فتحعلی آخوندزاده نخستین کسی است که واژه ملت را با درونمایه نوین آن (3) بکار برده است. اگر چه دو شکست پی در پی و سهمگین ارتش ایران از روسیه زمینه های چهارمین نوزائی ملی ایران را فراهم کردند، میهنگرایی و ناسیونالیسم ایرانی ولی با نام میرزا فتحعلی آخوندزاده پیوند ناگسستنی خورده است. آخوندزاده بنا به نوشته خودش در سال 1191 خورشیدی در نوخا (قفقاز) چشم به جهان گشود و دو سال پس از آن خانواده اش به خامنه کوچیدند. پدرش تبریزی، مادرش مراغه ای و پدربزرگش از مردم رشت بوده اند. پس از جدائی مادر و پدر میرزا فتحعلی عمومی مادرش آخوند علی اصغر او را به فرزندخواندگی پذیرفت و نام خانوادگی "آخوندزاده" نیز ریشه در همین پیوند دارد. آخوند علی اصغر به همراه اردوی عباس میرزا به گنجه رفت و پس از شکست ارتش ایران و از دست رفتن قفقاز و اران در همانجا ماندگار شد. میرزا فتحعلی که شباهنگام به نام "رعیت حضرت خاقان اسلام پناه، فتحعلی شاه قاجار" در ایران سر بر بالین گذاشته بود، پگاهان به نام "بنده جان نثار اعلی حضرت امپراتور نیکبانی" در روسیه سر از بالین برداشت. این بازی تلخ سرنوشت نخستین تلنگر بر روان پوششگر و کنجکاو میرزا فتحعلی بود، تا آنچه را که از سالیان زندگی اش برجای بود، بر سر "خودکاوی ملی" بگذارد، و در این راه چندان از جان و دل مایه گذاشت که او را باید پدر "ناسیونالیسم ایرانی" خواند.

آخوندزاده در اندک زمانی زبان روسی آموخت و پس از چندی به جرگه سرایندگان و نویسندگان قفقازی راه یافت، که در تقلیس گرد هم می آمدند. آشنائی با نویسندگان پیشرونی چون چاواچاوادزه گرچی و اسماعیل بیک (کوتاشنسکی) چشم انداز جهانی دیگر را در برابر چشمان کنجکاو او گشود. دیری نگذشت که میرزا فتحعلی با اندیشه های نویسندگان و اندیشمندان پیشرو روسی، فرانسوی، انگلیسی و سوئیسی آشنا شد و پای در سپهر اندیشگی بزرگانی چون ولتر، منتسکیو، روسو، میرابو و پیش و بیش از همه ارنست رنان نهاد. میزافتحعلی تا فرارستن به "اندیشه پرداز نوزائی ملی" دیگر راه چندان در پیش رو نداشت.

آخوندزاده از ایران چیز چندان بیاد نداشت و با نگاه به آموزش و پرورش و پیرامونش بیشتر یک روس بود تا یک ایرانی، چنانکه در ارتش روسیه تا درجه سرهنگی نیز پیشرفت. با این همه دل بستگی او به ایران و مردمش چندان بود که تا پایان زندگی پربارش دمی میهن راستین خود را از یاد نبرد، او همواره هنگامی که در نوشته هایش روی سخن با مردم ایران داشت، واژه "ملت" را بکار می برد. در مکتوبات می نویسد:

«... به خاک ایران آمدم، اما پشیمان شدم، کاش نیامدمی ... جگرم کباب شد، ای ایران! کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و انوشیروان و خسرو پرویز بود ... مردم در زیر سایه سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره یاب شده و در عزت و آسایش می کردند. بی چیزی و گدایی نمی دانستند. در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم بودند. شهرت و عظمت سلاطین ایران کل آفاق را فراگرفته بود. ... در عهد سلاطین فرس نظر به احکام پیمان فرهنگ در هر شهر محاسبان می بودند ...»

آخوندزاده، پروای آزادی و آسایش مردم را می دارد و نمونه بسیار گویایی است برای همسنجی "باستانگرایی" و "خودکاوی". باستانگرایی نگاه به پشت سر است و خودکاوی نگاه به پیش رو. باستانگرایی پناه جستن در دیروز است، برای رهائی از درد نابودی امروز و فردا، خودکاوی شناخت امروز نابود شده است و کاوش دیروز، در پی یافتن راهی برای ساختن فردا. باستانگرایی دلخوش کردن به داشته های هزاران سال پیش است، در برابر نداشته های امروز، و خودکاوی کاوش گذشته

است و برآورد کردن گنجایش تاریخی و فرهنگی، برای بدست آوردن آنچه که از دست رفته است. پس آخوندزاده در شاهراه فراج خودکاوی ملی گام می زند و نه در کوره راه لغزان باستانگرایی. از همین رو می نویسد: «احیای پیمان فرهنگ و قوانین مهادیان و احیای دین زردشت و قوانین زردشتیان و احیای دولت کیانیان بعد از این در ایران از ممکنات نیست، چونکه دولت و ادیان را اعمار هست.»

او میهن گرایی و ناسیونالیسم را نه برای برتری جوئی نژادی، که برای رهایی از چنگال خودکامگی خودی، و وابستگی به بیگانگان می خواهد و می پرورد. آخوندزاده "عقلای ملت" را فرا می خواند «که به جهت اقتدار ملتی [ملی] و حراست از تسلط بیگانه در تدارک رد ذلتی که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است» "تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پرستی" را در "مزرع ضمیر ایشان" بکارند. این نگاه بسیار درست و بجا است، چراکه ناسیونالیسم برای مردمانی که هنوز از خودآگاهی ملی برخوردار نیستند، گامی به پیش، و برای مردمانی که روند ملت شدن را پشت سر گذاشته اند، گرایش و واپسگرایانه است.

به پیوستگی بازگردیم. ارج نهادن به ایرانیان زرتشتی یکی از گفتمانهای برجسته خودکاوی ملی در دوران روشنگری است. آخوندزاده در نوشته هایش همیشه زرتشتیان ایران را "یادگار نیاکان" می خواند و می نویسد: «ایشان [اولیاء دولت] و جمیع فرزندان ایران زمین به تعصب برادری و هموطنی، زرتشتیان ایران را اولاد خود شمارند و در ترفیه حال ایشان بکوشند تا تخم این گروه فرشته خصال از ایران برکنده نشود». گفتمان پیوستگی از آنگونه که در تبارسازهای شاهان دیدیم، در نزد این اندیشمند بزرگ جنبش نوزائی ملی نیز به فراوانی یافت می شود: «ما فرزندان پارسیانیم و بر ما تعصب پارسیان فرض است» یا «آرزوی من این است که این مغایرت رفع شود و ایرانیان بدانند که ما فرزندان پارسیانیم و وطن ما ایران است». و تا سخن سرراست و آشکارا گفته شود، در نامه ای به مانکچی لیمچی هوشنگها پیشواک زرتشتیان تهران می نویسد:

«من خودم اگرچه علی الظاهر ترکم، اما نژادم از پارسیان است» (4).

از دیگر سردمداران جنبش ایرانگرایی و از نخستین روشنفکران ایرانی، که در دهه های روشنگری دست به آگاه سازی ملت ایران زدند، یکی نیز جلال الدین میرزا قاجار، پسر پنجاه و هشتم فتحعلی شاه بود. او در سال 1208 خورشیدی به جهان آمد و بسال 1249 در میانسالی در گذشت. جلال الدین میرزا از نخستین کسانی است که در ایران دست به "سره نویسی" زده است. باید دانست که دگرگون کردن زبان نوشتاری پارسی که پس از آئند خانمانسوز مغول دستخوش آسیبهای ژرف شده بود، بسیار پیشتر از روزگار جلال الدین میرزا آغاز شده بود (5). با اینهمه این شاهزاده قجر را باید پدر سره نویسی بشمار آورد، چرا که او گذشته از همراهی با جنبشی که با نثر پیچیده و پر از "سجع" و "رسل" مستوفیان و میرزایان در افتاده بود، سره نویسی را گامی بلند در راستای نوزائی ملی ایرانیان می دانست و گمان می برد که با زدودن واژگان تازی از زبان پارسی خواهد توانست بزبان قباد و انوشته روان و شاپور و اردشیر سخن بگوید. آخوندزاده در نامه ای به جلال الدین میرزا می نویسد: «... خصوصاً این کتاب شما از این بابت شایسته است که نواب شما کلمات عربیه را از میان زبان فارسی بالکلیه برافکنده اید. کاش دیگران متابعت شما کردند و زبان ما را که شیرین ترین زبانهای دنیا است از اختلاط زبان کلفت و ناهموار عربی آزاد نمودند».

چنانکه رفت، این پافشاری بر پالایش زبان پارسی از واژه های بیگانه، ریشه در همان نگرش "پیوستگی" داشت، زبان پارسی همچون روزگار برآمدن نخستین خاندانهای ایرانی، همچون رشته استواری ایرانیان را به گذشته شان می پیوست، گذشته ای که ایرانگرایان دهه های روشنگری در آن چیزی جز روشنی و خوشبختی و آسایش و سربلندی نمی دیدند. فرهیختگان ایرانی که با شکستهای پی در پی از روسیه و رودرویی با فرنگ و دستاوردهای آن، زمین را در زیر پای خود لرزان و کاخ پندارهایشان را ویران می دیدند، در جستجوی دستاویزی بودند که بتواند آرامش را به آنان بازگرداند. اسلام، همانگونه که جنبش بابیان نشان داد، نمی توانست پاسخگوی این نیاز های نوین باشد، اندیشمندان ایرانی برای نوزائی ملی باید به سده های پیش از اسلام باز می گشتند و زبان پارسی همان شاهراه فراخی بود که ایشان را به آن روزگاری رهنمون می شد، که آنان گزافه گویانه آنرا می ستودند. همچون دیگر نمونه های نوزائی ملی (برآمدن اشکانیان، برآمدن خاندانهای ایرانی پس از اسلام و برآمدن صفویان) اینبار نیز پیوستگی به ایران پیش از اسلام راه چاره دانسته شد، ولی اینبار نه شاهان، که اندیشمندان دست به اینکار می یازیدند. جلال الدین میرزا در دیباچه نامه خسروان می نویسد: «... روزی در این اندیشه افتاد[م] که چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش فراموش کرده ایم و با این که پارسیان در نامه سرایی و چکامه گوئی به گیتی فسانه اند، نامه ای در دست نداریم که به پارسی نگاشته شده باشد. اندکی بر نابودی زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از آن خواستم آغاز نامه پارسی کنم، سزاوارتر از داستان پادشاهان نیافتم». جلال الدین میرزا در نامه خسروان ایران باستان را آرمانشهر می داند و چنان می انگارد که در آن روزگاران چیزی جز شادی و جشن و سرور و آسایش و آزادی نمی بوده است!

جانشین آخوندزاده و جلال الدین میرزا، جوانی پرشور، آزادیخواه و آرمانگرا از مردم بردسیر کرمان بود؛ میرزا آقاخان کرمانی، زاده 1232 خورشیدی، هنگام مرگ جلال الدین میرزا هفده و هنگام مرگ آخوندزاده بیست و پنج ساله بود. آقاخان گذشته از فرانسه و انگلیسی زبان اوستائی را نیز کمابیش آموخته بود، که این خود نشان از گرایش او به ایران باستان داشت. در نوشته های آقاخان به خوبی می توان بازتاب اندیشه های آخوندزاده را باز یافت. او بویژه در "آئینه سکندری" و "سه مکتوب" گرایش (گاه تندرانه) خود را به ایران باستان بخوبی بازگو می کند. اگر جلال الدین میرزا در "نامه خسروان" راست و دروغ و افسانه و تاریخ را در هم آمیخته و تنها در پی نمایش نگاره ای آرمانی از ایران پیش از اسلام بوده است، آقاخان را باید نخستین نگارنده ایرانی تاریخ ایران باستان بشمار آورد که از داده های دانش نوین تاریخ و باستان شناسی بهره های فراوان جسته است. او که نوزائی ملی و برپائی کیستی نوین ایرانی را در راستای نبرد با خودکامگی و واپسگرایی سرزمینش می بیند، در نامه ای به میرزا ملکم خان می نویسد: «برای برانداختن بنیان این درخت خبیث [ظلم] چنین تاریخی لازم است و هم برای احیای قوه ملیت در طبایع اهالی ایران». آقاخان که در سر سودای برانداختن دستگاه خودکامگی قاجار را می پروراند، شاید نخستین کسی باشد که در ایران واژه "حقوق بشر" را بکار برده است و یا دست کم آنرا سروده است:

کنون ای مرا ملت هوشمند / چرائید در چاه غفلت نژد
برائید و بینید کار شگفت / به آسان توانید گیتی گرفت
ولی تا شناسید از خیر و شر / بیایست خواندن حقوق بشر

ایرانگرایی آقاخان و رویکرد او به ایران باستان، اگر چه تهی از کاستی نیست، ولی نه باستانگرایی است و نه برتریجویی نژادی، آقاخان همچون دیگر اندیشمندان ایرانگرای همزمان خویش نگاره ای از ایران باستان را بر پایه آرزوهای خود می سازد و آنرا در برابر چشمان مردم ایران می گیرد، تا به آنان نشان دهد که خوشبیدشان کجا است:

«ایران به منزله قلب عالم و همچون شمع انجمن بوده و چنان عظمت داشته که به مصر و روم و یونان تاخته و به چنین حالی گرفتار آمده است» یا «ملتی که تاریخ گذشتگان و اسباب ترقی و تنزل خود را نداند، کودکی را ماند که پدر و مادر خود را نشناسد. بدیهی است که پیشامد حال آیندگان را هم نخواهد دانست» یا «در قرون ماضیه شما سردفتر دانائی و عنوان منشور دانش و هوش بوده اید، تا کی سستی؟ تا چند در زاویه خمول خزیده اید؟» یا «حیف از تو و افسوس بر تو! چه شد آن قدرت آسمانی و کجا رفت آن آئین و خوی بزرگواری؟»

و برای اینکه به ایرانیان نشان دهد که در این رویکرد به گذشته، کشور آرمانی خود را چگونه باید بسازند، ارزشهای نوین و انسانی را در چارچوب آن نگاره آرمانی از ایران باستان به آنان می نمایاند:

«ایشان [پارسیان] در امور بزرگ مجلس مشورت تشکیل می دادند. ایرانیان در دانش و آداب و اخلاق و فضیلت بر همه ملل سروری داشتند، ... زورمندان را توانائی تعدی به زیردستان نبود و کشتن آدم از قدرت حکام خارج بود، ... زنان با مردان شریک زندگی بودند و آزاد و دلشاد در سفر و شکار با هم به سر می بردند. ... خلاصه این که ایرانیان موافق آن زمان همه لوازم معیشت و زندگانی و سرور و کامرانی را آماده داشتند و در مدنیت به مقامی پس والا رسیده بودند» (6)

آقاخان از یک سو با نگاشتن "سه مکتوب" زشتیها و پلیدیهای فرهنگ سرزمینش را به خواننده نشان می دهد، و از دیگر سو با نبشتن تاریخ ایرانگرایانه و میهن دوستانه ای بنام "آئینه سکندری، راه گریز از این دره ژرف تباهی را به ایرانیان نشان می دهد و آنان را به شناخت خویشتن راستین خود و پیوستن به گذشته پرشکوه خود، و تلاش برای رسیدن به جایگاهی که شایسته آنند، فرامی خواند:

کجاست افسر کاویانی درفش / کجاست آنهمه تیغهای بنفش
کجاست آن دلیری و مردانگی / هس و رای و فرهنگ و فرزاندگی
کجا رفت آن اختر کاویان / کجا رفت اورنگ فرکیان

میرزا آقاخان با این گرایش سوداگونه به گذشته تاریخی و اسطوره ای ایران گویا پیشاپیش سرنوشت خویش را برگزیده بود، او که از چنگال گرمگان ناصرالدین شاه به کشور عثمانی گریخته بود، پس از کشته شدن شاه بدست یک کرمانی دیگر (میرزا رضا)، دست بسته به ایران فرستاده شد تا بار دیگر سیاوشی پاکدل که در سر جز سوادای آزادی مردم سرزمینش را نمی پرورد و به توران گریخته بود، بدست گرسیوز بدکنشی سر به تیغ دژخیم بسپارد. سر پرشور میرزا آقاخان روز شانزدهم تیرماه 1275 بدستور محمدعلی میرزا زیر درخت نسترنی در باغ اعتضادیه تبریز از تن جدا شد، به دستور همان کسی که دوازده سال پس از آن روز شوم، خانه آرزوهای ملت ایران را به توپ بست.

دو نکته را در پیوند با این پدیده و آنچه که در این سه بخش رفت باید برجسته کرد:

1. نه تنها قبیله گرایان، که حتا تلاشگران خردگرای جنبش "هویت طلبی"، از بازگوئی هزار باره این سخن خسته نمی شوند، که آنچه که آنان "باستانگرایی" اش می نامند با کودتای سوم اسفند 1299 و بروی کار آمدن خاندان پهلوی آغاز شده است، تا خواننده فراموش کند که این گرایش به ایران باستان بروزگار فرمانروائی خاندان ترکیزان قاجار بود که آغاز شد و هیچ پیوندی میان پیدایش آن و پهلویها نیست. دکتر رضا براهنی در اینباره می نویسد: «این باستانگرایی از خود دوران باستان شروع نشده، به دلیل این که در خود آن عصر وقوف به باستانگرایی وجود نداشت. این باستانگرایی که هشتاد سال بیشتر هم عمر ندارد در واقع با عصر پهلوی شروع شد» (7). آیا می توان پذیرفت که دکتر براهنی نوشته های آخوندزاده و جلال الدین میرزا و آقاخان و دهها اندیشمند دیگر دوره روشنگری را خواننده باشد؟ راستی را این است که برآمدن کسی مانند رضاشاه پیامد ناگزیر اندیشه هایی بود که اگرچه بذرشان به نیکوئی بر خاک ایرانزمین افشاندند، ولی باغبان در پرورش آنها کوتاهی کرد و گذاشت که هرزه گیاهان راه دم و بازدم را بر این نهال نوپا ببندند. رضاشاه پیامد جنبش ناسیونالیستی بود و نه زمینه ساز آن.

2. ایرانگرایی اندیشمندان روزگار نامبرده، بویژه آقاخان کرمانی، نه تنها نژادپرستانه و برتری جویانه نبود، که از زبان کسانی بازگو می شد که خود از برجسته ترین چهره های جنبش آزادیخواهی و پیشروان اندیشه مشروطه خواهی بودند. آنان پیرو گونه ای از ایرانگرایی بودند که "میهندوستی دموکراتیک" خوانده می شود و در این رویکرد به ایران باستان در پی رهایی ملت ایران از چنگال خودکامگی و ستم و واپسماندگی و نادانی بودند. آنان راه رهایی ایران را در "پارلمانتراریسم" و "حقوق بشر" و "قانون" می دیدند و در این راه همچون آقاخان از جان خود مایه می گذاشتند.

اندک اندک پای پدیده پیوستگی که خود را در گرایش به ایران باستان نشان می داد، به روزنامه ها نیز باز شد. روزنامه شرافت که از سال 1277 بزیر چاپ رفت، در همه شماره هایش به بازگوئی زندگانی و روزگار شاهان ایران باستان می پرداخت. روزنامه "ایران نو" (ارگان حزب دموکرات) به سرپرستی محمد افجه ای و سردبیری محمد امین رسولزاده (بنیانگذار جمهوری آذربایجان در ازان و قفقاز) روزهای آدینه نوشتاری بنام "گفتار پارسی" چاپ می کرد که ویژگی آن در سره نویسی و برهیز از بکارگیری واژگان تازی بود. همچنین می توان از گاهنامه هایی چون "کاهو" و "ایرانشهر" یاد کرد، که نام آنان به تنهایی گویای گرایش نویسندگانشان است (8).

"پیوستگی" در چهارمین نوزائی ملی ایرانیان نه فرمایشی و از بالا بود و نه نیرنگ شاهان برای استوار کردن پایه های تختشان. اینبار فرهیختگان و برگزیدگان ملت بودند که برای درهم کوفتن دستگاه خودکامگی و ستم و نادانی دست بدامان تاریخ باستانی ایران شده بودند. برای نمونه عارف قزوینی که ترانه های ملی و میهنی اش هنوز گوشنواز و دلنشینند، از سویی با سرفرازی می نویسد: «جز پدرم و پدر بزرگم دیگران پشت به پشت بدین دین و آئین [زرتشتی] زیست کرده اند» و از سویی دیگر هر کجا که نسیم آزادی وزیدن می گیرد روی بدانسو می کند، برای نمونه با آغاز خیزش کلنل پسیان به او می پیوندند و در سوگ این فرزند برومند خراسان سرشک از دیده می فشاند و می سراید:

این سر که نشان سر پرستی ست / امروز رها ز قید هستی ست

با دیده ی عبرتش ببینید / کاین عاقبت وطن پرستی ست

این همان عارفی است که اگرچه نخست در رضا شاه آن رهائی بخش گمکرده خود را می بیند، ولی با یافتن نخستین نشانه های خودکامگی در برابر او می ایستد و سرانجام دلشکسته و نومید از کار ایران از خود می پرسد:

کجاست کیقباد و جم، کجاست اردشیر، کو؟ / کجاست تاجبخش و خسروان باجگیر کو؟
کجاست گیو پهلوان، کجاست گیو پهلوان، و رستم دلیر کو؟

سراینده ترانه جاودانی "از خون جوانان وطن لاله دمیده" که هم از پیوستن به دربار مظفرالدین شاه تن زده بود و هم اورنگ خدایگانی رضاشاه را به ریشخند گرفته بود، سرانجام بسال 1312 در تنهائی و گمنامی تبعید چهره در خاک ایرانزمین کشید.

دیگر سراینده نامی ایران که تا دم مرگ دست از ستایش آزادی و برابری برداشت و در برابر خودکامگی سر خم نکرد، فرخی یزدی است، که لبانش را بسال 1289 بدستور ضیغم الدوله قشقایی در زندان یزد به هم دوختند. او پیوستگی به ایران باستان را در نبرد با جهانخواران بکار گرفت و سرود:

ما زاده کیقباد و کیکاووسیم / جان باختگان وطن سیروسیم
در تحت لوای شیروخورشید ای لرد / آزاد ز بند انگلیس و روسیم

و در نبرد با خودکامگان و ستم پیشگان (استبداد) نیشت:

شیوه نوشیروانی، رسم عدل و داد رفت / آبروی خاک ما بر باد استبداد رفت
حالیا گر بیند ایران را چنین بهرام گور / از خجالت تا قیامت سر برون نارد ز گور

فرخی یزدی که در روزنامه توفان آشکار و بی پرده با خودکامگی دستگاه سردار سپه آن سالیان و رضاشاه پهلوی سالیان دیرتر درافتاده بود، سرانجام در سال 1317 در زندان با آمپول هوای پزشک احمدی به زال و فریدون و رستم پیوست.

همچنین می توان از میرزاده عشقی نام برد که در سرتاسر زندگانی کوتاهش دمی از تلاش برای رهائی مردم ایران از ستم و نابرابری و خودکامگی و نادانی دست برداشت. او که در روزنامه "قرن بیستم" خودکامگی نویناد رضاخانی را به جنگ فراخوانده بود، برای آگاه ساختن مردم می کوشید تا آنان را به ایرانیان باستانی ببیوند و برای بدست آوردن آنچه که شایسته فرزندان کوروش و داریوش و کیکاووس و کیقباد بود، از زبان "خسرو" به شورش فرا خواند:

معلوم نیست مرده ، یا آنکه زنده اید / ای قوم خواجه اید شما، یا که بنده اید؟
این زندگانی است شما می کنید؟ مرگ، / زین زندگی به است، برای چه زنده اید؟
اجدادتان به حال شما گریه می کنند / کز چه میانه ملل اسباب خنده اید؟
ایرانی از قدیم مهین بود و سریلند / آیا چه گشته است شما سرفکنده اید؟

سراینده آپرای "رستاخیز شهریانان ایران" که نه در ستایش ایران باستان مرزی می شناخت و نه در نبرد پیگیر با خودکامگی رضاشاهی، بسال 1303 در خانه خود آماج گلوله های فرستادگان رضاشاه شد، تا واپسین چکامه او در ستایش ایرانزمین بخون نگاشته شود.

درونمایه پیوستگی دیگرگون شده بود، اینبار این "ملت" بود که برای بازپس راندن شاهان خودکامه، پیشینه خود را به ایرانیان باستان می پیوست و می خواست که از جایگاه آنان، هم در ایران و هم در جهان، برخوردار شود، و چه جای شگفتی که این گرایش به ایران باستان و پدیده ای بنام "ملت ایران" نه تنها همزاد و همشیره بودند، که چنان درهم تنیده بودند که هیچیک را نمی شد از آن دیگری باز شناخت. ایرانیان گذشته خود را بیاد آوردند و "کیستی" راستین خود را بازشناختند و چنین شد که در آن شامگاه سرد زمستانی روز بیست و دوم دی ماه خروش "زنده باد ملت ایران" به آسمان خاست؛ از دل خاکستر فرهنگ و شهرآئینی ایران باستان، "ملت ایران" همچون ققنوس دوباره بال گشوده بود، تا این پیام را برای ما بیادگار بگذارد که:

اُمَم را از شَهان پاینده تر دان! / نمیینی که ایران ماند و جم رفت؟

دنباله دارد

[۲۲. شاهنامه و کیستی ایرانی - دو](#)
[۲۳. شاهنامه و کیستی ایرانی - سه](#)
[۲۴. "بیوستگی" و کیستی ایرانی-یک](#)
[۲۵. "بیوستگی" و کیستی ایرانی-دو](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

بهار هشتاد و هفت
مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. علاءالدوله حاکم تهران روز بیستم آذر 1284 بر پای چند تن از بازرگانان تهرانی چوب زد. آتشی که نزدیک به پنجاه سال در زیر خاکستر زنده بود، به این بهانه شراره کشید، مردم هر از چندی در جای دیگری بست می نشستند، در پایان یکی از این بست نشینیها که در شبستان آرامگاه شاه عبدالعظیم در شهری انجام گرفت، شاه خواسته بست نشینان برای برپائی "عدالتخانه" را پذیرفت. بست نشینان به تهران بازگشتند و در خیابانها برای نخستین بار در تاریخ این سرزمین فریاد "زنده باد ملت ایران" سر دادند. اگر چه مظفرالدین شاه پیمان

شکنی کرد، ولی دامنه این جنبش بست نشینی هر روز گسترده تر شد و در پایان شاه قاجار را به نوشتن فرمان مشروطه در چهاردهم مرداد 1285 خورشیدی وادار کرد. بنگرید به تاریخ مشروطیت ایران، احمد کسروی، "بازگشت کوچندگان به تهران"، برگ 73.

2. در باره دلبستگی شاهان قاجار به ایران پیش از اسلام بنگرید به بخش دهم همین جستار "گفتمان ستیز با ایران باستان".
<http://politic.iran-emrooz.net/index.php?politic/more/13743>

3. در باره واژه "ملت" و درونمایه کهن و نوین آن بنگرید به بخش چهارم همین جستار " ملت سازی، ملت چیست؟"
<http://politic.iran-emrooz.net/index.php?politic/more/13038>

4. در باره گفتاوردها و داده های این بند بنگرید به "اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده"، فریدون آدمیت و همچنین به "الغیای جدید" و "مکتوبات"، میرزافتحعلی آخوندزاده.

5. بنگرید به "یا مرگ یا تجدد"، ماشاءالله آجودانی، نشر اختران، تهران 1385

6. گفتاوردها از "اندیشه های آقاخان کرمانی"، فریدون آدمیت،

7. "صورت مسئله آذربایجان؟ حل مساله آذربایجان؟"، رضا براهنی، شهروند

8. اندیشه های سه اندیشمند پیش گفته در میان فرزندان و نویسندگان و چامه سرایان خواهان فراوان داشتند و با شتابی شگفت انگیز در میان فرهیختگان آنروز ایرانزمین پراکنده شدند. ستایش ایران باستان و سره نویسی را در نوشته های نزدیک به همه چهره های شناخته شده آنروز می توان بازیافت. از آن دستند: رضاقلی خان هدایت، یغمای جندقی، احمد دیوان بیگی، فرصت شیرازی، ادیب الممالک فراهانی.

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>